

روان‌شناختی جورج دبلیو بوش و سیاست خارجی امریکا

حسین دهشیار^۱

بستر سازی

نگاه معطوف به ساکن خانه شماره ۱۶۰۰ خیابان پنسیلوانیا به جهت ویژگی‌های خاص اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و جغرافیایی ایالات متحده طلب نگرش با معیارهای متناسب با این تمایزات می‌باشد. چارچوب‌های اقتدارگرایانه برای جهت دادن به این نگاه، مطلوبیت را فاقد می‌باشد، چرا که ساختار قدرت در این کشور به گونه‌ای می‌باشد که فرصت رفتار اقتدارگرایانه را حیات نمی‌دهد. تلاش در جهت یک چنین رفتاری، رئیس جمهور را با عواقب بسیار ناخوشایندی روبه‌رو می‌سازد که نهایت سی و هفتمین رئیس جمهور امریکا گواهی بر عدم کارایی آن می‌باشد. کسانی که برای تخطئه و یا تأیید سیاست خارجی امریکا توجه را معطوف به نیازها و خواست‌ها و شخصیت رئیس قوه اجرایی می‌سازند و آن را در انتزاع به بررسی می‌گیرند، مرتکب این اشتباه فاحش می‌شوند که عملکرد او را شخصی در نظر می‌گیرند و از ترسیم تصویر کلی و بزرگی که در آن سیاست خارجی امریکارا به ارزیابی بنشینند محروم می‌شوند. سیاست خارجی افغانستان در سال‌های اخیر آمریکا ستیزی را به گونه‌ای مشهود به نمایش گذارده بود، ولی اکنون جهت این سیاست کاملاً عوض شده است.

این دگرگونی سریع و یک شبه محققاً ناشی از این واقعیت می‌باشد که سیاست قدرت در

۱. دکتر حسین دهشیار، استادیار دانشگاه آزاد است.

افغانستان بسیار فردگرایانه می‌باشد. ساختاری وجود ندارد که از بطن آن سیاست تولید شود و تعاملات اجتماعی به جهت ماهیت غیرعقلایی و قوم محور، سیاست را تأثیر یا شکل نمی‌دهند. این ترجیحات و تمایلات فرد حاکم است که سیاست خارجی افغانستان را ماهیت می‌بخشد. ملا عمر امریکا را سمبل آن ویژگی‌هایی می‌دانست که شخصاً از آن متنفر بود و این یعنی سیاست خارجی خصمانه در قبال امریکا. حامد کرزای به دلایل عدیده امریکا را قبله گاه خود قرار داده است و چنین است که جهت‌گیری دوستانه، امروزه خصلت بارز رژیم حاکم بر افغانستان است. ماهیت اقتدارگرایی رهبران در افغانستان، تعیین کننده نهایی است.

درخصوص امریکا نگرش از چنین دیدگاهی به رئیس جمهور و نقش او بیهوده و غیرکارآمد می‌باشد و به همین جهت نباید از منظر فردی در این وادی به جستجو نشست. بسیاری از دولت‌ها و سیاست‌مداران که با سیاست خارجی آمریکا مشکل دارند، جورج دبلیو بوش را با تحقیر آمیزترین کلمات و عناوین به حمله گرفته‌اند، چراکه این تصور را دارند که ماهیت سیاست خارجی سلطه‌گرایانه امریکا بازتاب خواست‌های فرد رئیس جمهور می‌باشد، همان‌گونه که سیاست خارجی بسیاری از کشورها مثلاً افغانستان بیان‌کننده نیت فرد حاکم می‌باشد. فرانسوی‌ها حتی تا آنجا پیش رفتند که او را "کودنی که از شکم صحبت می‌کند"^(۱) بنامند. این درک اقتدارگرایانه از قدرت حاکم در امریکا منجر به عدم توجه به دلایل بنیانی سلطه‌پذیری کشورهای خارج از جهان غرب و توان بالای سلطه‌گری کشور ایالات متحده گشته است. جورج دبلیو بوش در چارچوب یک ساختار کاملاً نظام یافته و دارای مرزهای مشخص و معین فعالیت می‌کند. عملکرد او بازتاب نیازها و الزامات این ساختار می‌باشد نه شکل دهنده به ماهیت این نیازها و الزامات هرچند که ویژگی‌های متمایز شخصیت اوست که تعیین کننده بی‌چون و چرای سبک حاکم بر نحوه اعمال و اجرای این خواست‌ها و نیازها می‌باشد. از سویی دیگر اگر کاوش در ماهیت سیاست خارجی امریکا را منحصرأ در بطن ساختاری به جستجو باشیم، منجر به نادیده انگاشتن ویژگی‌های شخصیتی رییس جمهور خواهیم شد و اهمیت آن را در توجیه اخلاقی هدف‌های سیاست خارجی، برای بسیج و ایجاد حمایت در بین مردم را برجستگی لازم نخواهیم داد. ساختارها تا زمانی کارآیی خود را حفظ خواهند کرد که حداقل به همان اندازه که مواجه با تقاضاها و نیازهای توده‌ها می‌شوند، بهره‌مند از حمایت مردم هم باشند و اینجاست که شخص

رئیس جمهور به عنوان مسوول سیاست خارجی اهمیت کلیدی پیدا می‌کند، هر چند که این پرواضح است که سیاست‌های استثماری و سلطه‌گرایانه آمریکا در صحنه سیاست خارجی به میزان فزاینده‌ای ناشی از نحوه تقسیم قدرت در سطح جهان می‌باشد و به این جهت می‌بایستی ماهیتاً جهتی تخریب‌گر و سنت ستیز را در کشورهای غیر غربی دنبال کند. اما این فرد ساکن در کاخ سفید است که می‌بایستی مردم را در داخل آمریکا نسبت به اهداف متقاعد، درخصوص عملکرد توجیه و در زمینه تداوم بسیج گرداند. باتوجه به نهادینه بودن عوامل شکل دهنده به محورهای سیاست خارجی، اهمیت کاخ سفید در این است که به عنوان "تریبون سرق دهنده" می‌بایستی به تقویت ساختارها، مشروعیت سازی محورها، اخلاقی جلوه دادن سیاست‌ها و جهت دادن به افکار عمومی پردازد، این فرایند چیزی است که کیسینجر آن را فرایند "تبدیل اعتقاد به اجماع"^(۲) و "تبدیل قدرت به پذیرش" می‌نامد. در این چارچوب است که رئیس جمهور اهمیت پیدا می‌کند و نقش حساس او هویدا می‌گردد، هرچند که اهمیت ثانوی در رابطه با الزامات زیربنایی دارا می‌باشد. رئیس جمهور می‌بایستی اهداف تعیین شده به وسیله مجموعه نخبگان را به جامعه "بفروشد" و آن را در نگاه توده‌ها مشروعیت ببخشد و در این راستا است که می‌بایستی به نقش کلیدی او توجه کرد، چه موفقیت و شکست سیاست‌های تعیین شده و دست‌یابی و یا عدم دست‌یابی به اهداف کاملاً بستگی به میزان توانایی او در سوق دادن مردم از مرحله اعتقاد به مرحله عالی‌تر اجماع دارد.

ماهیت فرهنگ مرزی

جدا از این که "تفسیرهای جغرافیایی"^(۳) از عملکرد رئیس جمهور، آمریکا را مرجع حرکت خود قرار دهیم و یا "به تفسیری اقتصادی"^(۴) در رابطه با جهت‌گیری‌های حاکم در ایالات متحده آمریکا بسنده کنیم، باید بپذیریم که امکان توسعه داخلی و قدسیست ثروت در طول تاریخ آمریکا، ساکنان کاخ سفید را متأثر ساخته است و آنان را در مسیری قرار داده است که برجستگی‌های این تأثیر را لمس کرده‌ایم، هر چند که باید توجه داشت که رؤسای جمهور به دلایل جامعه‌شناسی به درجات متفاوت، متأثر از این ویژگی‌های ملی بوده‌اند. آیا هیچ‌گاه نباید در این مسیر گام برداشت که عملکرد فرد تصمیم‌گیرنده را کاملاً به تأثیر یکی از این دو نیرو نسبت

داد، امروزه بسیاری این باور را در تحلیل‌های خود از سیاست خارجی جورج دبلیو بوش اهمیتی کلیدی می‌دهند که به جهت این که او در بطن فرهنگ مرزی یا فرهنگی کابوی نگزاس، حیات اجتماعی و سیاسی خود را شکل داده است، این سبب ساز بوده است که او خواهان توسل به جنگ به عنوان حربه اولیه برای پیشبرد اهداف امریکا باشد. این نگرش توجه را از ویژگی اصلی فرهنگ قدرت محور کابوی دور می‌کند که بقای کابوی متکی است به این که او به سرعت بتواند اسلحه خود را بکشد و دیگر این که چانه محکم و قدرتمند داشته باشد. در چارچوب این منطق باید دانست که به عنوان فرمانده کل قوا، جورج دبلیو بوش هنگامی توسل به توان نظامی را عملی خواهد یافت که مطمئن باشد نهایتی جز پیروزی نظامی محتمل نمی‌باشد. چرا که کابویی که اسلحه را دیرتر از حریف بکشد جنازه‌ای بیش نیست. پس او تنها هنگامی به دوئل تن در می‌دهد که مطمئن باشد که در شرایطی برتر می‌باشد. در عین حال فرهنگ کابوی این را تفهیم می‌کند که در بسیاری از موقعیت‌ها، گزینه‌هایی غیر از توسل به اسلحه می‌تواند با هزینه‌ای بسیار کمتر، چه از نظر مادی و چه از نظر انسانی، ره گشا باشد. پس می‌بایستی فرصت‌ها و امکانات به کارگیری گزینه‌های متفاوت را فراهم کرد. امریکا در افغانستان قدرت نظامی را برگزید زیرا که مطمئن از پیروزی بود و در عین حال این کشور برای جلوگیری از این که پاکستان به عنوان حامی اصلی طالبان به آنها کمک بدهد و فعالیت امریکا را با مشکل مواجه گرداند، دولت پرویز مشرف و دستگاه اطلاعاتی ارتش پاکستان را از طریق بهره‌وری از توان مادی خود به سوی دوری از طالبان سوق داد. در فرهنگ کابوی و یا مرزی، جنگ یک واقعیت می‌باشد اما الزامی در دست یازیدن به آن نیست تا زمانی که دیگر گزینه‌ها تجربه شده باشند، زیرا که هدف کاهش احتمال شکست (مرگ) برای دست‌یابی به اهداف می‌باشد.

برای ترسیم یک تصویر صحیح و معتبر از عملکرد نظامی جورج دبلیو بوش و منطق حاکم بر دیدگاه‌های او در خصوص توسل به زور می‌بایستی معیار، گری کوپر در فیلم "اوج ظهر" باشد نه مک آرتور در جنگ کره. گری کوپر به عنوان کلاتر، در عین شکننده بودن استوار و قاطع هم بود زیرا که برای او هدف نهایی ایجاد نظم بود بدون این که تعصبی خاص نسبت به نحوه برپایی این نظم داشته باشد.

مک آرتور خواهان ایجاد نظامی بود که مبتنی بر شکست قاطعانه چین و تحقیر مائوتسه

تونگ بود. چه برای او تحقیر مانو، ماهیت پیروزی را شکل می‌داد. در فرهنگ کابوی حدفاصل شکست و پیروزی کاملاً واضح و قابل رویت می‌باشد و به همین جهت فضای خاکستری وجود ندارد، بهترین سرخ پوست همانا سرخ پوست مرده است، پس مبارزه نظامی محققاً می‌بایستی با پیروزی یک طرف و شکست طرف دیگر پایان یابد. بنابراین تنها هنگامی می‌بایستی به جنگ افروزی متوسل شد که اطمینان کامل از پیروزی باشد. یک کابوی هیچ‌گاه نمی‌خواهد که در جایگاه یک سرخ پوست مرده قرار بگیرد. در این صورت جنگ هنگامی ضرورت می‌یابد که وقوف کامل به موفقیت باشد و گزینه‌های کم هزینه‌تر دیگری در چشم‌انداز نباشد. نیازی به حمله به عراق نمی‌باشد چرا که شالوده‌های حیات سیاسی و اجتماعی، سیاسی و فرهنگی این کشور روزبه روز تکیده‌تر و بهره‌وری و استثمار این کشور روزبه‌روز پرسودتر و بهینه‌تر می‌شود. هزینه‌ای که امریکا در راستای تداوم استثمار و ضعف منطقه‌ای عراق و توجیه حضور خود در منطقه و موازنه قوا به نفع خود می‌پردازد بسیار اندک می‌باشد و آن هم حضور صدام حسین در قدرت می‌باشد. این هزینه‌ای است بسیار عملی و کم بها در برابر آنچه ایالات متحده به غارت می‌برد و هزینه‌ای است بسیار ناچیز در مقام مقایسه با هزینه استفاده از نیروی نظامی برای دستیابی به اهداف. قیمت هر موشک کروز تقریباً سه میلیون دلار می‌باشد و قیمت یک هواپیمای جنگی به طور متوسط بیش از یکصد میلیون دلار و هزینه ساختن یک سرباز و مهیا کردن او برای جنگیدن بیش از یک میلیون دلار می‌باشد. یک کابوی بیش از هر چیز به هزینه توسل به دوئل و هزینه باخت احتمالی توجه می‌کند. بنابراین سعی در این می‌کند که سرخ پوستان به علت نزاع‌های داخلی، خود به کشتار یکدیگر دست بزنند تا برای او فرصت دستیابی به اهداف فراهم گردد. اما باید آگاه بود که فرصت تنها برای کسانی ایجاد می‌شود که دارای قدرت هستند. سرخ پوست مرده سرنوشتی جز این نمی‌تواند داشته باشد، چرا که فاقد قدرت لازم برای دفاع و تهاجم بوده است. پس کابوی می‌بایستی بهترین اسلحه را هم داشته باشد که از قدرت آتش بالا برخوردار باشد و این تاحدودی بیانگر این می‌باشد که چرا جورج دبلیو بوش خواهان افزایش بودجه نظامی امریکا تا میزان ۳۸۹ میلیارد دلار می‌باشد هر چند که کمونیسم و یا هر ایدئولوژی متعارض دیگری وجود ندارد. بودجه نظامی امریکا امروزه از مجموع بودجه نظامی ۱۴۹ کشور دیگر بالاتر است، زیرا که در فرهنگ کابوی بهترین راه جلوگیری از نیاز به دوئل این می‌باشد که

حریفان آگاه به قدرت آتش طرف مقابل باشند که این آگاهی "دیوار روانی نامیبلی" به نزاع را ایجاد می‌کند و احتمال و تعداد نزاع‌ها را کاهش می‌دهد. حرکت جورج دبلیو بوش برای استقرار دفاع ضد موشک و افزایش بودجه نظامی متعارف اقدامی در جهت افزایش توان این کشور برای تحمیل خواسته‌های خود به دیگر کشورها بدون توسل به زور و ممانعت از اقدام دیگر کشورها برای توسل به اقدام نظامی با ایجاد این تصور در بین آنان که احتمال شکست بالا می‌باشد. باتوجه به این دیدگاه است که شاهد هستیم که جورج دبلیو بوش "اصول بدیهی"^(۵) کسپر واینبرگر، وزیر دفاع دولت رونالد ریگان را درخصوص پیش نیازهای ضروری برای توسل به اقدام نظامی را که بسیار نزدیک به ذهنیت فرهنگی خود اوست، الگوی قرار داده است و این چیزی است که وزیر خارجه، آقای کولین پاول که یک ژنرال سابق می‌باشد به شدت تشویق می‌کند، محورهای این اصول عبارتند از:

۱. منابع ملی حیاتی امریکا و متحدان این کشور درخطر باشد.
 ۲. استقرار نیروی نظامی می‌بایستی با نیت پیروز شدن باشد.
 ۳. اهداف سیاسی و نظامی می‌بایستی به طور کامل تعریف شده باشند.
 ۴. رابطه بین اهداف و اندازه و ترکیب نیروها که نظر به استقرار آنان است می‌بایستی مداوماً ارزیابی شود.
 ۵. قبل از استفاده از نیروی نظامی، می‌بایستی اطمینان بر وجود حمایت افکار عمومی و کنگره باشد.
 ۶. استفاده از نیروی نظامی می‌بایستی آخرین راه حل باشد.
- باتوجه به موارد فوق، جنگ بیش از این که یک ضرورت روانی باشد، بازتاب شکست در متقاعد ساختن طرف مقابل می‌باشد چرا که در بطن یک فرهنگ مرزی که نگرش فرد کابوی در آن شکوفا می‌شود، کسب قدرت افزون‌تر یک الزام می‌باشد هرچند که عدم نیاز به استفاده از آن یک مزیت است و این مزیت تنها هنگامی امکان‌پذیر می‌باشد که عدم تقارن قدرت طرفین کشمکش ملموس باشد.

ماهیت توجیه‌کننده ساختار اقتصادی

بسیاری از نویسندگان و سیاست‌مداران در اقصاء نقاط جهان، تفسیری کاملاً اقتصادی از جهت‌گیری‌های جورج دبلیو بوش در پهنه سیاست خارجی ارائه می‌دهند. جهت‌گیری فکری مبتنی بر ارزیابی عملکرد رهبران با توجه به جایگاه اقتصادی آنان و جایگاه طبقاتی مشاوران از سنتی دیرینه برخوردار است. اشاعه تفکرات مارکسیستی و تاکید زیربنایی بر رفتارهای سیاسی که خود ریشه در ساختار کاملاً طبقاتی جوامع اروپایی داشته و دارد، منجر به محبوبیت این تفکر گردیده است. در اواخر قرن نوزدهم با پاگیری "جنبش ترقی‌خواه" به وسیله آمریکائیان تحصیل کرده در قلب مراکز روشنفکری اروپا و ورود مهاجران با گرایش‌های چپ‌گرایانه، شاهد اعتبار یافتن برداشت طبقاتی از عملکرد نخبگان آمریکایی می‌شویم. چارلز بیرد تا آنجا پیش می‌رود که بیان می‌کند که قانون اساسی امریکا برخلاف آنچه گفته می‌شود سند روش‌اندیشی پدران بنیان‌گذار نمی‌باشد، بلکه بازتاب نیازهای اقتصادی ۵۵ نفری می‌باشد که در کنوانسیون قانون اساسی شرکت داشتند. پس اگر قانون اساسی در جهت این باشد که "منافع یک گروه کوچک از حکام ثروتمند" تامین می‌شود^(۶) و به عنوان یک "سند ارتجاعی"^(۷) پی‌آمد نیازهای "نیروهای اجتماعی و اقتصادی"^(۸) است، پس پرواضح است که ساکن کلاخ سفید را نیز می‌بایستی در کنترل نیروهای اقتصادی دانست. البته امروزه تفسیر اقتصادی از عملکرد جورج دبلیو بوش حیات فکری خود را در قالب مفاهیم ارائه شده به وسیله سی رایلت مایلز دارد که صحبت از اتحاد نامیمون دستگاه سیاسی، دستگاه نظامی و دستگاه اقتصادی و تسلط آنان بر حیات جامعه امریکا و عملکردهای داخلی و خارجی مشخص رئیس‌جمهور دارد. این نظریه سیاست‌های امریکا را نه بازتاب منافع ملی و نه پی‌آمد سخنان وعده‌های انتخاباتی کاندیدای ریاست‌جمهور می‌داند، بلکه آن را پی‌آمد منافع شرکت‌های معظم اقتصادی و سازمان‌های نظامی و سیاست‌مداران مستقر در واشنگتن می‌داند.

پرواضح است که در سیاست و در جامعه آمریکایی، قدرت اقتصادی نقش اساسی و کلیدی ایفا می‌کند و رفتارها در حیطه داخلی و خارجی، بسیار متأثر از نیازها و الزامات اقتصادی می‌باشد. اما آنچه باید در تحلیل از سیاست جورج دبلیو بوش اهمیت داشته باشد، ارزش بنیادهای اقتصادی و نظامی در حیات سیاسی امریکا و تأثیرپذیری جورج دبلیو بوش از آنها نباید

باشد بلکه می‌بایستی این باشد که چرا یک چنین فرایندی امکان‌پذیر است و از همه مهم‌تر این که چرا مردم امریکا آن را مطلوب و مشروع می‌شمارند.

این که معاون ریاست جمهوری، مدیر ارشد یک شرکت معظم ارائه خدمات نفتی بوده است و این که وزیر دارایی نفر اول یک شرکت بزرگ آلومینیوم بوده است و این که وزیر خارجه بالاترین مقام ارتش امریکا بوده است و این که وزیر دفاع این کشور در هیأت مدیره تشکیلات تولید تسلیحات، نقش کلیدی داشته است در تحلیل نهایی تعیین‌کننده ماهیت سیاست خارجی جورج دبلیو بوش نمی‌باشند، بلکه توجیه‌کننده عملکرد او از قبیل حمله نظامی به افغانستان و یا تداوم آزمایش‌های موشکی برای پیاده نمودن دفاع موشکی می‌باشند.

براساس نگرش حاکم پروتستانی در امریکا، کسب ثروت و ازدیاد آن مشروع می‌باشد، چرا که بازتاب خلاقیت و فعالیت می‌باشد. در فضای به شدت رقابت‌آمیز امریکا، دستیابی به ثروت این را تداعی می‌کند که فرد صاحب‌مکنت از توان فکری بالاتری برخوردار است، چرا که توانسته است نیازهای زمان خود را درک کند و آنها را پاسخگو باشد. با توجه به این که حکومت یک داور بی‌طرف نمی‌باشد و محل رقابت گروه‌های مختلف می‌باشد، در نتیجه این پرواضح می‌باشد که افراد صاحب قدرت اقتصادی در شکل‌گیری حیات سیاسی تأثیر فزون‌تری داشته باشند، زیرا که مردم عادی ثروت آنها را ناشی از توان فردی آنها می‌یابند و نه وابستگی آنان به ساختار حکومت. صاحبان ثروت بعد از این که ثروتمند شدند، سعی بر نفوذ در حکومت می‌کنند. به عبارت دیگر بعد از این که با استفاده از ویژگی‌های فردی و خلاقیت‌های شخصی و فرصت‌های اجتماعی ارائه شده توانستند در سطوح بالای اقتصادی قرار بگیرند، تلاش را بر این قرار می‌دهند که ساختار حکومت را تحت تأثیر نگرش‌ها و خواست‌های خود قرار دهند. با توجه به این که رقابت، اساس فرهنگ امریکایی را شکل می‌دهد و در این رقابت عده‌ای بهره‌فزون‌تر می‌برند. پس رقابت بین گروه‌های مختلف در حیطه حکومت طبیعی می‌باشد. به جهت مشروعیت رقابت، پس این طبیعی می‌باشد که چنین فرایندی شکل بگیرد. بنابراین به جهت این که ماهیت این رقابت و ابزار مورد استفاده، از نقطه نظر فرهنگی قابل درک است و استنباط‌پذیر می‌باشد، حرکتی در جهت اضمحلال آن صورت نمی‌گیرد بلکه سعی در عقلایی‌تر کردن آن و تعدیل آن می‌باشد. فرهنگ پول، بخشی از بافت جامعه امریکایی می‌باشد. یکی از دو سناتور

ایالت نیوجرسی از حزب دموکرات که یک بانکدار وال استریت می‌باشد بیش از ۵۰ میلیون دلار هزینه کرد که مردم به او رای بدهند و انتخاب هم شد. شهردار نیویورک که صاحب تشکیلات وسیع در حیطه روابط عمومی و مطبوعات می‌باشد، میلیون‌ها دلار از پول خود را هزینه کرد که شهردار نیویورک شود که موفق هم شد. علت امکان‌پذیر بودن عملکرد موفق پول در سیاست به این جهت می‌باشد که از دیدگاه فرهنگی، کسب ثروت و استفاده از آن در حیطه‌های متفاوت زندگی مشروعیت دارد.

سیاست خارجی جورج دبلیو بوش بازتاب تأثیر پذیری از بسیاری از گروه‌ها و منافع آنها می‌باشد گروه‌های اقتصادی و یا نظامی از جمله این گروه‌ها می‌باشند. بیان این که سیاست خارجی او تنها خواست شرکت‌های نفتی و یا وال استریت می‌باشد، اجازه ترسیم تصویر وسیع‌تری از سیاست خارجی امریکا را نمی‌دهد. اهداف سیاست خارجی بازتاب هم بستر شدن منافع گروه‌های وسیعی در جامعه می‌باشد که در حیطه سیاست، حضور فعال دارند. حال این که کدامین یک از این گروه‌ها تأثیر و نقش فزون‌تری دارد، بستگی به موضوع مورد بحث در سیاست خارجی و شرایط حاکم بر جامعه دارد. در طول دوران جنگ سرد، یکی از گروه‌های عمده حامی سیاست‌های مبارزه با کمونیسم، اتحادیه‌های کارگری امریکا از جمله AFL-CIO بودند. این سازمان‌ها و اتحادیه‌ها، نقش قاطع در تشویق جنبش همبستگی به رهبری لخ والس در لهستان داشته و زمانی که جردن فور، رئیس جمهور محافظه کار امریکا اعلام کرد که شوروی فاقد نفوذ و کنترل در لهستان می‌باشد، اتحادیه‌های کارگری که در حیطه سیاست داخلی با گروه‌های لیبرال هم‌ساز هستند، با شدیدترین کلمات و لحن به او حمله کردند. علت اهمیت گروه‌های اقتصادی در این نمی‌باشد که آنها دارای ثروت هستند، بلکه در این می‌باشد که آنها سیاست‌های خود را به گونه‌ای طراحی می‌کنند که فرصت برای برجسته شدن اشتراکات با گروه‌های دیگر فراهم شود و فرصت برای تشدید تضادهای طبیعی بین گروه‌ها امکان خودنمایی نیابند. تفسیر اقتصادی از سیاست خارجی جورج دبلیو بوش منطقی می‌باشد، به شرط این که این نکته حیاتی در نظر گرفته شود که اکثر قریب به اتفاق گروه‌ها از چارچوب کلی و اهداف نهایی این سیاست حمایت می‌کنند و آن را تأیید می‌کنند زیرا که منافع آنها تأمین می‌شود. منافع شرکت‌های نفتی تأمین می‌شود چرا که باعث افزایش تولید در سطح جهان در نتیجه کاهش قیمت‌ها می‌شود. منافع اتحادیه‌های کارگری

تامین می‌شود زیرا که بازارهای جدید برای محصولات امریکایی ایجاد می‌شود و حقوق متوسط کارگر صنعتی که ۶۹۶ دلار در هفته است افزایش می‌یابد زیرا میزان درآمد و سود شرکت استخدام‌کننده او افزایش یافته است و این یعنی تضمین اشتغال برای کارگر امریکایی. منافع نظامیان تامین می‌شود، زیرا که نقش کلیدی آنان را در صحنه سیاست خارجی تداوم و ارزش‌های اقتصادی اختصاص داده شده به آنها را گسترده‌تر خواهد ساخت. کارمندان شاغل در شرکت‌های تولیدکننده تسلیحات نظامی منافع خود را تامین شده خواهند یافت زیرا که حضور وسیع‌تر جهانی امریکا به مفهوم فروش تجهیزات فراوان‌تر و حقوق بالاتر می‌باشد. با توجه به این واقعیت‌ها است که جورج دبلیو بوش برای اجرای سیاست‌های خود مواجه با مخالفت عمومی نشده است. اجماع درخصوص سیاست افغانی او و توفیق در سوق دادن کنگره به سوی پذیرش بیشترین بودجه نظامی در تاریخ امریکا، بیانگر این واقعیت است که گروه‌های اقتصادی و دیگر گروه‌ها دارای منافع گره خورده می‌باشند که وجود یک سیاست سلطه‌گر و جهان‌گستر را تامین‌کننده منافع خود می‌یابند. تاریخ جهان نشان داده است که تمامیت‌های اقتصادی بهره‌فزون‌تری از سیاست‌های دولت می‌برند که امریکا هم از این امر مستثنی نمی‌باشند ولیکن این تصور که "کاخ سفید به مانند مترو می‌باشد که برای ورود به آن می‌بایستی از سکه استفاده کرد تا درهایش باز شود"^(۹) از شکل‌گیری یک توصیف صحیح و تحلیل معتبر از اهداف سیاست خارجی جلوگیری می‌کنند.

سیاست خارجی امریکا برآمده از نیت رهبران این کشور نمی‌باشد، بلکه ناشی از ماهیت و طبیعت سیستم حاکم بر این کشور می‌باشد. ساختار سرمایه‌داری در امریکا و میزان قدرت این کشور است که جهت‌گیری‌های سیاست خارجی را تعیین می‌کنند. استثمارگری امریکا و میزان آن بیانگر خواست رهبران این کشور نمی‌باشد بلکه برخاسته از الزامات سیستمی و قدرت امریکا می‌باشد. هر کشور دیگری با این ساختار و با این میزان قدرت به مانند امریکا، سیاست سلطه و چپاول را دنبال می‌کرد، چرا که این طبیعت سیستم سرمایه‌داری پیشرفته و قدرت توازن نشده امریکا به وسیله کشورهای دیگر است که سیاست خارجی امریکا را به سوی بهره‌وری اقتصادی غیرعادلانه از منابع کشورهای دیگر، بهره‌کشی سیاسی و انقیاد فرهنگی ممالک دیگر سوق می‌دهد. در طول پنجاه سال گذشته شاهد بوده‌ایم که امریکا سیاستی جز حرکت در جهت استثمار

اقتصادی، سلطه سیاسی، و ذوب فرهنگی دیگر کشورها انجام نداده است، هرچند که یازده رئیس جمهور متفاوت با پیشینه‌ی تاریخی متمایز، جغرافیای غیرهمگون و خصصت‌های انسانی گوناگون مصدر کار بوده‌اند و وجود اهداف یکسان و همسو در سیاست خارجی در عین حضور افراد متفاوت در کاخ سفید نشان دهنده این می‌باشد که رهبران ماهیت سیاست خارجی را تعیین نمی‌کنند بلکه این سیستم حاکم و ماهیت روابط اجتماعی است که اهداف سیاست خارجی آمریکا را شکل می‌دهد. تمایزات تاریخی، شخصیتی و اقتصادی رهبران، هرچند که تاثیر در ماهیت سیاست خارجی ندارد اما محققاً تعیین کننده سبک اعمال سیاست‌های استثماری آمریکا، مشخص کننده میزان توانایی در توجیه اهداف سلطه‌گرایانه آمریکا در داخل و خارج و تعیین کننده میزان انسجام و یا واگرایی افکار عمومی در ارزیابی مثبت اقدامات جهانی آمریکا می‌باشد. پس این نگرش‌ها، تصورات، اعتقادات و توانایی‌های رئیس جمهور است که موفقیت یا شکست سیاست‌های تحمیل شده به وسیله ساختار را تعیین می‌کند و از این منظر است که جورج دبلیو بوش نقشی حیاتی را در سیاست خارجی آمریکا بازی می‌کند. ویژگی‌های شخصیتی اوست که شاخص اصلی در موفقیت و شکست الزامات سیستمی و ساختار سرمایه‌داری حاکم بر جامعه می‌باشد.

ماهیت شخصیتی سیاست خارجی

اولین انتخابات هزاره سوم در آمریکا در هفتم نوامبر سال ۲۰۰۰ در تاریخ ۲۲۴ ساله‌ی این کشور که از بسیاری جهات برجسته و متمایز می‌باشد بعد از پنج هفته با دخالت دیوان عالی، جورج دبلیو بوش را به کاخ سفید رهنمون ساخت. با تفاوت ۵۳۷ رای از مجموع نزدیک به شش میلیون رای در ایالت فلوریدا و یک رای بیشتر از حداقل لازم کالج انتخاباتی او در میان ناپاوری بسیاری پیروزی را در آغوش گرفت، از ۱۸۸۶ این اولین بار بود که فردی با این تفاوت اندک نسبت به رقیب در کالج انتخاباتی توانسته است به کاخ سفید راه یابد و برای اولین بار است که از سال ۱۸۸۸ فردی برای کسب اکثریت آرای عمومی فرصت ادای سوگند را در تاریخ بیست ژانویه در برابر رئیس دیوان عالی به دست آورده باشد. بسیاری به جهت این فرایند مخدوش انتخاباتی و فقدان درک روشنفکرانه‌ی انتزاعی او از فرایندهای تاریخی و عدم احاطه او بر جزئیات در حیات

سیاسی این باور را مقبولیت دادند که او فاقد مشروعیت در هر دو حیطه‌ی حقوقی و پنداری رهبری می‌باشد. ضعف او در نمایش توانایی مفهوم سازی، توانایی استدلالی و توانایی کلامی در طول انتخابات و راه‌یابی به کاخ سفید با استفاده از مهارت‌های تیم حقوقی تحت رهبری جیمز بیکر وزیر خارجه پدرش، در اذهان بسیاری این تصور را شکل داد که شاهد طلوع دوران رئیس جمهور ناکام و ناموفق دیگری در حدی حتی پائین‌تر از جیمی کارتر هستیم. آنچه در تمامی این پیش‌نظری‌ها ملموس نبود این واقعیت بود که مشروعیت رهبری ناشی از قدرت برآمده از جایگاه - کاخ سفید، نمی‌باشد، بلکه در تحلیل نهایی بازتاب قدرت برآمده از شخصیت - توان ارضای نیازهای خود و دیگران، می‌باشد. ساکن کاخ سفید تنها زمانی موفق محسوب می‌شود که از یک سو الزامات جامعه را پاسخگو باشد و از سویی دیگر نیازهای روانی خود را برآورده سازد. جورج دبلیو بوش به مانند دیگر رهبران امریکا، این واقعیت حاکم بر جامعه و نگرش فرهنگی تسلط بر جامعه را درک کرده است که ویژگی لیبرال دموکراسی "این است که" تمامی حیطه سلطه و اجبار که به وسیله سرمایه‌داری پدید آمده است را دست نخورده باقی گذارد"^(۱۰) با وجود این که او مانند، سایر آمریکائیان به جهت فقدان پیشینه تاریخی کشور، فاقد درک زمانی می‌باشد اما به جهت درک عمل‌گرایانه آگاه می‌باشد که "حتی در جامعه‌ای که حکومت مطابق ایده‌آل‌های لیبرال دموکراسی می‌باشد، سرمایه‌داری قدرت و تو در خصوص سیاست‌های عمومی می‌باشد که کاملاً مجزا از توانایی سرمایه برای دخالت مستقیم در انتخابات یا تصمیم‌گیری دولتی می‌باشد"^(۱۱) در این چارچوب است که باید گفت که چه آقای بیل کلینتون اجازه می‌داد "گره‌های درشت" - صاحبان مکنت، در اتاق خواب لینکلن در طبقه دوم کاخ سفید، شب را به صبح برسانند و پایه مبارزات انتخاباتی کمک کنند، آنان به جهت موقعیت ساختاری و قدرت اقتصادی و مشروعیت اجتماعی، توانایی اعمال قدرت را دارند چرا که دولت برای ماندگاری اقتصادی نیازمند سرمایه‌گذاری صاحبان سرمایه می‌باشد و این یعنی به گروگان‌گیری دولت. بنابراین دولت نباید کاری کند که "اعتماد صاحب سرمایه"^(۱۲) از بین برود، چون در آن وقت، دولت مواجه با کاهش سرمایه‌گذاری و یا به عبارت دیگر با "اعتصاب سرمایه" روبه‌رو می‌شود و این یعنی افزایش نرخ بهره و افزایش بیکاری. حیات سرمایه‌داری در امریکا این را به ثبوت رسانده است که "حاکمیت بدیهی تصور شد شهروند و دمکراتیک در حضور اعتصاب

سرمایه ناکام می‌شود.^(۱۳) اعتصاب سرمایه به جهت پی‌آمدهای مخرب آن در سطح جامعه در نهایت منجر به محو مشروعیت حکومت می‌شود.

جورج دبلیو بوش با درک ضرورت‌ها و الزامات اجتماعی سرمایه‌داری و نیازهای انطباقی جامعه از همان ابتدا و در طول مبارزات انتخاباتی مداوماً صحبت از "رفاه هدفمند" کرد. او با وجود پیش‌بینی‌های بیان شده و با وجود فقدان بنیه روشنفکرانه و استدلال‌های فلسفی، ولیکن به جهت درک غریزی ماهیت جامعه امریکایی توانسته است در هرم قدرت، کاخ سفید را در موقعیتی قرار دهد که دستور کار برای کنگره تعیین کند، با وجود این که نیمی از آن در کنترل حزب دمکرات است، مطبوعات را بری از نگرش انتقادی سازد و مردم را مستعد پذیرش افزایش توان نظامی، مقبولیت راه حل‌های نظامی، انعطاف ناپذیری فارغ از پی‌آمدهای منفی داخلی در مذاکرات جهانی و حضور گسترده‌تر و فعال‌تر در حوزه وسیع‌تری از جهان گرداند. این که جورج دبلیو بوش قادر بوده است که فراتر از سطح انتظارات در فضای بی‌ترحم سیاسی آمریکا، نگرش منفی مطبوعات را به بی‌طرفی مثبت، کنگره را به تصویب برنامه‌های، "محافظه کاری با ترحم" ترغیب و افکار عمومی را به تأیید سیاست‌های خود وادارد، به خوبی بیانگر این است که او به عنوان یک محافظه کار ریگانی چگونه توانست در سومین ایالت بزرگ آمریکا که اکثریت آن سنتاً دمکرات می‌باشند، قادر باشد دو دوره پیاپی و آرای فراوان‌تر در بار دوم به مقام فرمانداری دست یابد و تمام پروژه‌های مهم خود را به تصویب قوه مقننه که تحت کنترل دمکرات‌ها می‌باشند برساند و بالاترین میزان رای را در میان اقلیت عمده ایالت تگزاس که اسپانیایی زبان‌ها هستند به‌دست آورد، که این برای یک محافظه کار تصور ناپذیر است و هنگام ترک اقامتگاه فرمانداری در آستن به دنبال به‌دست آوردن اقامتگاهی معتبرتر در واشنگتن بیش از ۷۰ درصد آرای مثبت مردم را در تگزاس یدک می‌کشد.

فارغ از الزامات ساختاری، برای ارزیابی این که چگونه او توانسته است فراتر از آنچه انتظار می‌رفت در اعمال برنامه‌هایش موفق شود و به آنچنان حدی از مشروعیت شخصیتی دست یابد که کاخ سفید نقشی را که تدی روزولت از آن به عنوان تریبون سوق دهنده ترسیم کرده بود ایفا کند، می‌بایستی نیروهای سه گانه تجارت فردی، گزاره‌های فلسفی و روحی زمان را مد نظر قرار داد.

ماهیت تجارب فردی

جورج دبلیو بوش برخلاف پدرش که جمهوری خواهی از سواحل شرقی و "خون آبی" و دارای "مشکل پنداری" و در اصلاحات حزبی از "حزب ماه" - رهبری منعکس گر بود، جمهوری خواهی محافظه کار از قلب غرب و "کوچه بازاری" و دارای هویت پنداری و در واژگان حزبی از "حزب خورشید"^(۱۴) رهبری روشن کننده، می باشد. او بیش از آن که در حیطه سیاست تحت تأثیر پروفیسور باشد به الگوبرداری از رونالد ریگان دیگر محافظه کار غرب میانه پرداخته است. فرهنگ مرزی که در بطن نهال های عقیدتی او شکل گرفت، فردگرایی و عمل گرایی و دوری از انتزاعات فکری را برایش طبیعی ساخته اند. آنچه مهم است ترسیم تصویر بزرگ و هدف غایی می باشد و توجیه آن را می بایستی متکی بر فرصت ها و شرایط قرارداد. بنابراین آنچه اهمیت دارد این نمی باشد که ارزیابی دیگران چه می باشد، چرا که تعیین کننده موفقیت و شکست، میزان خود باوری و عمق اعتقادات و ارزش ها می باشد. پس در راه حصول به اهداف می بایستی ضعف های شخصی را کاملاً پذیرفت و از بهترین ها برای به حداقل رساندن اثرات منفی کمبودها و بالا بردن ضریب موفقیت بهره گرفت. جورج دبلیو بوش در طول انتخابات معترف به ضعف های خود گشت و اعلام کرد که از آنها شرمند نمی باشد ولیکن اعلام کرد که کسانی را به همکاری دعوت خواهد نمود که جزو بهترین ها در حیطه فعالیت خود باشند. آنچه در طول مدت ریاست جمهوری انجام داده است رهبری و مدیریت گروهی از باتجربه ترین و آگاه ترین مشاوران است، رمز موفقیت او در تابع گرداندن کنگره و جلب نظر مثبت افکار عمومی و وقوف او به کاستی هایش و به کارگیری بهترین هایی است که در راستای عادی ساختن و اعمال اعتقادات او و نه در جهت اهداف خود گام برمی دارند. پاول ولفویتز مشاور دفاعی او و معاون وزیر دفاع، رئیس سابق مدرسه مطالعات عالی بین المللی در دانشگاه معتبر جان هاپکینز در مریلند می باشد، مشاور ارشد امنیتی او خانم ها کندلیسا رایس، رئیس سابق دانشگاه استنفورد می باشد. مشاور اقتصادی او لاری لیندسی، کارشناس ارشد بنیاد پژوهشی آمریکن اینترپرایز می باشد و مشاور مسائل مرتبط با بودجه رئیس سابق موسسه پژوهشی و تحقیقاتی هادسون، آقای میچ دانیل می باشد. جورج دبلیو بوش تحت تأثیر نظرات و تحقیقات یک روشنفکر کمونیست سابق یعنی آقای ماروین اولسکی بود که برنامه "محافظه کاری دل رحم" را هسته اصلی سیاست های خود

قرار داد، چرا که او اعتقاد دارد که رهبری یعنی نگاه ارزشی و اعتقاد محور و غیرایدئولوژیک به مشکلات و رفع این مشکلات از طریق انجام دادن آن اقدامی که صحیح و کارآمد است.

در بطن یک فرهنگ مرزی و کابویی "مدیران افرادی هستند که چیزها را درست انجام می‌دهند درحالی که رهبران کسانی هستند که اقدامات درست را انجام می‌دهند."^(۱۵) برای "رهبران معامله‌ای" آنچه مهم است رضایت طرف‌های مقابل برای اجرای یک سیاست می‌باشد، در حالی که "رهبران تحولی" دگرگون کردن چشم‌اندازهای طرف‌های مقابل با استفاده از بهترین‌هایی که در اطراف می‌باشند مهم است. جورج دبلیو بوش قبل از سفر به ایتالیا برای مذاکره با رهبران اروپایی و بعد امکان اولین ملاقات با ولادیمیر پوتین رهبر روسیه از مشاور امنیتی خود خانم رایس که متخصص مسائل روسیه می‌باشد درخواست کرد که همراه او به مزرعه او در کرافورد تگزاس برود و در آنجا به دور از فضای متشنج واشنگتن، آنچه را که او به عنوان رهبر امریکا در خصوص روسیه و به طور اخص آقای پوتین باید بداند به او یاد بدهد. به عبارت دیگر او تقاضای شاگردی از مشاور خود کرد، چرا که وقوف داشت که خانم سیاه پوستی که مشاور او است بسیار فراتر از او در خصوص روسیه می‌داند. منتقدان جورج دبلیو بوش در طول انتخابات این نکته را که به جهت این که میزان تحصیلات او در حد لیسانس می‌باشد و این محققاً مشکلات عدیده برای کشور به وجود می‌آورد، بسیار ذکر کردند، اما آنچه این منتقدان نادیده انگاشتند این است که در فرهنگ مرزی موفق‌ترین فرد کسی است که از ضعف‌های خود آگاه است و برای رفع آن و نه برای پوشاندن آن ضعف‌ها، بهترین‌ها را در اطراف خود جمع می‌کند. (این که امریکا توانسته است برای مدت بیش از ۱۵ سال کشور عراق را از چهارمین قدرت نظامی در سال ۱۹۸۰ به یکی از فقیرترین و استثمار شده‌ترین کشورها تبدیل کند، نمی‌تواند ناشی از این باشد که صدام چابک‌ترین افراد را گرد خود آورده است و رهبر امریکا خیره‌ترین و کارآمدترین افراد را؟) زیرا که "شخصیت‌های مقتدر (در یک تیم) با یکدیگر به نزاع نمی‌پردازند، بلکه یکدیگر را تقویت و استحکام می‌بخشند"^(۱۶) و دونالد رامسفلد زمانی که به او پیشنهاد وزارت دفاع شد، در ملاقات خود با جورج دبلیو بوش اعلام کرد که اگر این شغل را بپذیرد "من می‌خواهم شما آگاه باشید که من شما را مخاطب قرار خواهم داد و به شما خواهم گفتم که ... رامسفلد تحت رهبری جورج دبلیو بوش افغانستان را در کمتر از ۳۰ روزی به زیر سلطه دائمی امریکا کشاند درحالی که، مک نامارا که در چارچوب رهبری معامله‌ای لیندون جانسون فعالیت می‌کرد، ویتنام را قبرستان

بیش از پنجاه هزار سرباز امریکایی نمود.

ماهیت فلسفی

گزاره‌های فلسفی ساکن کنونی کاخ سفید، ساختاری غیرروشنفکرانه و شدیداً عمل‌گرا و مذهبی دارد. زمانی که در آیداد طول مبارزات انتخاباتی در نیمه‌های یک بحث تلویزیونی بین او و پنج کاندیدای دیگر حزب جمهوری خواه، از او پرسیده شد که شما خود را در تمامی جهات به کدامین فیلسوف سیاسی نزدیک‌تر احساس می‌کنید؟ او بدون کمترین مکثی اعلام کرد: حضرت مسیح. زندگی در تگزاس، محور "کمبرند انجیل" و تلاش برای ترک مشروبات الکلی، در نهایت او را به سوی سوق داد که بعد از چهل سال زندگی خود را "مسیحی دوباره متولد شده" نامید و اعلام کرد که "حضرت مسیح قلب من را متحول ساخته است" (۱۷) به جهت همین ایمان مذهبی است که در شرایطی که نیازهای روشنفکرانه، مسیری غیر از بیان نگرش‌های مذهبی را مشروعیت می‌بخشد، او آنچه را که اعتقاد داشت بیان کرد، هر چند که آگاه بود بیان این ارزش‌ها، تصور شکل گرفته معطوف به او را که تصویر مردی با "ذهنیت عقب مانده" می‌باشد را تشدید خواهد کرد و نگرش مذهبی تاثیر عمیق برجگونگی توجه سیاست‌ها و تحلیل عملکردها برای جورج دبلیو بوش داشته است. منبع فکری تگزاس و منبع اعتقادی مسیح، منجر به این گشته‌اند که از نظر او دو جهان روشنایی و تاریکی وجود داشته باشند و این که وظیفه جهان روشنایی می‌باشد که برای خیر بجنگد و هر هزینه‌ای را پردازد، چرا که هدف، مبارزه با جهان تاریکی و محو شر می‌باشد (توجیحات داخلی جنگ در افغانستان کاملاً در این مقوله می‌گنجد). متن سخنرانی او در روز سوگند ریاست جمهوری مملو از واژگان و تشبیهات مذهبی بود. سیاست خارجی بسیار متأثر از این دیدگاه مذهبی بوده است، چراکه سیاست خارجی چیزی نیست جز تداوم و ادامه سیاست داخلی در یک حوزه جغرافیایی غیربومی. اصطلاح "محور شیطانی" که حضوری محوری در نطق قرائت شده در برابر کنگره در هفته آخر ماه ژانویه سال ۲۰۰۲ بود، به خوبی نشانگر عمق توجیحات و استدلال‌های مذهبی برای پیشبرد اهداف امریکا در صحنه سیاست خارجی است. او "از ایمان به عنوان یک مرکز قدرت در برابر دولت ترسی ندارد، بلکه "ایمان را به عنوان یک مرکز قدرت متعارض با دولت دوست می‌دارد." (۱۸)

ماهیت فضای حاکم بر جهان

روح زمان که همیشه خود را بر روند حوادث تحمیل می‌کند و در آغازین قرن جدید، سمت و سویی را مطلوب ارائه کرده است که از نظر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هماهنگی غیر قابل تصویری با چارچوب‌های مورد نظر رهبر امریکا دارد، که این موفقیت او را در حیطه سیاست داخلی و تحقق اهداف سلطه‌گرایانه‌ی امریکا را بسیار تسهیل نموده است. این که سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی الگوهای سرمایه‌داری را برای توسعه تجویز می‌کنند و اکثر کشورهای تحقیر شده جهان سوم آن را می‌پذیرند، این که مفاهیم لیبرالیسم، ماهیت بخش تمامی قطعنامه‌ها و اعلامیه‌های صادره شده به وسیله کنوانسیون‌های بین‌المللی و جهانی می‌باشد و اکثر قریب به اتفاق کشورهای استثمار شده شرقی آنها را به چالش نمی‌گیرند و این که الگوهای دمکراسی غربی مشروعیت جهانی دارند، خود گواه این واقعیت می‌باشد که فرهنگی که فردریک جکسون ترنر آن را بیش از یک صد سال پیش مبتنی بر فردگرایی اقتصادی، فردگرایی نگرشی و فردگرایی انتخابی دانست، امروزه سایه گسترده‌ای بر حیطه وسیعی از جهان پهن کرده است.

نگاه پایانی

هاری ترومن، نقشی تعیین کننده در هویت دادن به آنچه به عنوان سیاست خارجی امریکا در پنجاه سال گذشته شاهد بوده‌ایم داشت چرا که چارچوب تئوریک او بود که نقش امریکا و اهداف امریکا را برای مردم کشور خود و جهانیان به تعریف کشاند. این تعریفی بود که بهره‌وری غیر عادلانه اقتصادی امریکا در سطح جهان و سلطه خفقان آور سیاسی این کشور را توجیه پذیر و عقلایی ترسیم کرد. عملکرد جورج دبلیو بوش در حیطه سیاست خارجی در طول بیش از یک سال گذشته، محققاً تأثیر وسیع و گسترده در درک امریکائیان از جهان و نگرش جهانیان به موقعیت خود در صحنه روابط بین‌الملل داشته است و خواهد داشت، هر چند که این واقعیتی است که کمتر کسی انتظار آن را داشت. توفیق او به مفهوم شکل‌گیری جهانی است کاملاً متفاوت از آنچه که در دهه‌های گذشته شاهد بوده‌ایم و یا در کتاب‌ها خوانده‌ایم. شاهد طلوع جهانی هستیم که در آن سلطه امریکا به جهت فراگیرتر بودن و استثمار این کشور به جهت گسترده‌تر بودن تنها با چالش‌های مایوسانه و بی‌ثمر روبه‌رو خواهد شد. میراث جورج دبلیو بوش، قدرت وسیع‌تر

امریکا و حضور جهانی گسترده‌تر این کشور و همگام با آن فقر فزون‌تر و عقب‌ماندگی حزن‌انگیزتر تعداد کثیری از کشورهای غیرعربی خواهد بود. جورج دبلیو بوش در حال پی‌ریزی زیربنای تامین منافع مردم خود به بهترین نحو و کشورهای غربی به گونه‌ای احسن می‌باشد. هر چند که این تنها در بستر نادیده انگاشتن منافع حقه دیگر مردم دنیا می‌باشد. فارغ از جدل‌های متداول راجع به چگونگی ماهیت جهانی که در حال قوام می‌باشد. این را باید پذیرفت که جورج دبلیو بوش در مقام مقایسه با هاری ترومن به عنوان معمار سیاست خارجی امریکا، تاثیری به مراتب فزون‌تر و بنیادی‌تر در بطن سلطه متحول شده امریکا در حیات جهان در ۵۰ ساله‌ی اول قرن بیست و یکم خواهد داشت.



یادداشت‌ها

1. *Harper's Magazine*, August 2001, p. 33.
2. *Newsweek*, August 6, 2001, p. 37.
3. Turner, Frederick. J (1920). *The Frontier in American History*. NewYork:
4. Beard, Charles, A. (1913) *An Economic Interpretation of the Constitution*. (New York: Columbia University Press).
5. Hass, Richard. N. 1994. *Intervention: The Use of American Force in the Post Cold War World*. (Washington, D.C.: The Carnegie Endowment for International Peace), Appendix c.
6. Simon, A.M. 1911, *Social Forces in American History*, NewYork, p. 197.
7. Simth, J. Allen, 1907, *The Spirit of American Government*, NewYork, p. 32.
8. Libby, Orin, G. 1894, *The Geographical Distribution of the Vote of the Thirteen States on the Federal Constitution*. Ph.D. Dissertation.
9. *The Economist*, Dec 23rd, 1999, p. 76.
10. Wood, E.M. 1995, *Democracy Against Capitalism*, (Cambridge: Cambridge University Press), p. 234.
11. Bowles, S and H. Gintis, 1986. *Democracy and Capitalism*. (NewYork: Basic Books), p. 88.
12. Blocu, F. 1997. "The Ruling class does not Rule", *Socialist Revolution*, Vol. 33, p. 18.
13. Bowles, S and H. Gintis, 1986. *Democracy and Capitalism*. (NewYork: Basic Books), p. 90.
14. *The Economist*, May 15th, 1999, p. 51.
15. Bennis, W.G. and B. Nanus, 1985. *Leaders: The Strategies for taking charge*. (NewYork: Harper and Row), p. 231.

16. *Newsweek*, January 28, 2001, p. 28.
17. *Newsweek*, December, 1999, January 3, 2000, p. 20.
18. *Time*, November 6, 2000, p. 42.

